

بابل واژگون

ناصر فکوهی

پیش از شروع بحث شاید لازم باشد به این گفته خانم کاسن که از "نفرین بابل" در روایت انجیلی آن یعنی پراکندگی انسان‌ها بر روی زمین به دلیل آنکه زبان واحد خود را از دست دادند و عدم امکان درک میان آنها اشاره کنم که به مثابه مجازاتی برای گستاخی آنها در ساختن برج بابل بود که می‌خواستند به آسمان یا به خداوند برسندش. به نظر من این اسطوره مقدس در عین آنکه مفهوم نفرین و مجازات را در بر دارد، مفهوم نوعی بزرگی و بخشندگی خدایی را نیز در خود حمل می‌کند و شاید به همین دلیل بتوان از نوعی "معجزه بابل" یا "نعمت بابل" نیز سخن گفت: اینکه انسان‌ها توانستند هزاران زبان بسازند و از آن طریق به هزاران فرهنگ و میلیون‌ها مهارت، هنر، اندیشه، ابزار، باور و غیره دست یابند. بی‌شک اگر ما امروز جهانی یک زبانه داشتیم میلیون‌ها بار از آنچه از لحاظ فرهنگی هستیم فقیرتر می‌بودیم و از این رو می‌توان کاملاً ادعا کرد که غنای فرهنگی با غنای زبانی نسبتی کاملاً مستقیم دارند.

هم از این روست که در عنوان مقاله خود بر آن بودم که از اصطلاح "بابل واژگون" استفاده کنم، زیرا گمان می‌کنم ما امروز (و از صدها سال پیش به این سو) به اشکالی خودآگاهانه و ناخودآگاهانه در حال بازگشت به موقعیتی "پیش از بابل" هستیم، یعنی در حال کاهش شمار زبان‌ها و از این طریق فرهنگ‌های انسانی: از بیش از ده هزار زبانی که تا چند هزار سال پیش در جهان وجود داشتند امروز تنها ۴ تا ۶ هزار زبان باقی مانده‌اند و پیش‌بینی می‌شود که این تعداد نیز در صد سال آینده به صرفاً چند صد زبان کاهش بیابد. اکنون پرسش آن است که آیا در این فرایند "بابل واژگون" آیا ما به غنای بیشتری می‌رسیم؟ آیا داشتن یک زبان بین‌المللی مثل انگلیسی که امروز در سراسر جهان پذیرفته شده است، جدای جنبه‌های کاربردی آن سرانجام به جایی نخواهد رسید که این زبان مثل لاتین در دوران قرون وسطی تجزیه شده و از میان برود و یا به یک زبان سطحی و بسیار کم‌بار و کم‌ارزش تبدیل شود که صرفاً بتواند برای همه قابل استفاده باشد؟ اگر فرض را بر آن بگیریم که نیاز به ارتباطات بین انسان‌ها نه تنها ضروری است بلکه شرط غنای فرهنگی فرهنگ‌های مختلف به شمار می‌آید و این فرض را با خواسته خود مبنی بر چند زبانی باقی

ماندن جهان که به معنی چند فرهنگی باقی ماندن جهان است، انطباق دهیم، می‌بینیم که ترجمه و مترجمان کسانی هستند که باید بیشترین نقش را داشته باشند و ما به جای تقلیل دادن و از میان بردن زبان‌ها بهتر است زبان‌های خود را تقویت کنیم و در عین حال شرایط مادی و معنوی را فراهم کنیم که ترجمه‌پذیری ممکن شود. این نکته به خصوص از آن لحاظ اهمیت دارد که موضوع زبان رابطه‌ای تنگاتنگ با حوزه قدرت دارد و برای داشتن جهان و جامعه‌ای عادلانه باید توزیعی عادلانه در حوزه زبان‌شناختی نیز داشت.

اما ابتدا بگویم که دیدگاه انسان‌شناسی نسبت به زبان در تفاوت با توضیحات فیلسوفان و لغت‌شناسان بر نکات متعددی تأکید دارد:

۱- انسان‌شناسان با تکیه بر آرای رفتارشناسان حیوانی و همچنین انسان‌شناسی زبان‌شناختی امروز دیگر نمی‌توانند تقابل انسان / حیوان را در امر زبانی به رسمیت بشناسند و بیشتر از یک طیف سخن می‌گویند تا از یک گسست. به عبارت دیگر، حیوانات نیز به معنایی "سخن" می‌گویند: این تصویری بیولوژیک از موقعیتی فرهنگی است که باید بر آن تأمل کرد. ما نیاز به تجدید نظر در تعریف خود از فرهنگ و طبیعت داریم.

۲- ما به عنوان انسان‌شناس نمی‌توانیم از تقلیل دادن مفهوم زبان به زبان ملفوظ دفاع کنیم زیرا می‌دانیم انسان‌ها از زبان چه در معنای ارتباطی آن و چه در معنای ظرف اندیشه و تحلیل، صرفاً در اشکال ملفوظ یا مکتوب آن استفاده نمی‌کنند. ما بیشتر از زبان کالبدی، از حرکات، ژست‌ها و موقعیت‌هایمان برای بیان استفاده می‌کنیم تا از کلمات. ما بیشتر از سکوت استفاده می‌کنیم تا از کلام. اندیشیدن فرایندی بدون "صدا" است اما نمی‌توان به این دلیل آن را یک فرایند زبان‌شناختی ندانست. بسیاری از فرهنگ‌های انسانی فرهنگ‌هایی "خاموش" بوده‌اند و یا فرهنگ‌هایی غیرمکتوب، ولی به این دلیل نمی‌توان آنها را پست‌تر از فرهنگ‌های دیگر شمرد. رویکرد یونانی مبتنی بر "بربر" دانستن دیگری به دلیل آنکه زبان یونانی نمی‌داند و بنابراین قادر به فکر کردن نیست و در واقع «انسان» نیست، رویکرد خطرناکی بوده است که در تداوم خود در اندیشه اروپایی و آمریکایی به نسل‌کشی‌ها و زبان‌کشی‌های گسترده‌ای در طول تاریخ دامن زده است.

اما در حوزه زبان و به خصوص در حوزه علوم اجتماعی ملاحظاتی که ما را به نیاز به ساخت واژگان جدید و یافتن زبانی "گویا" برای بیانی کارا می‌کشاند در دو رده قابل تعریف هستند. نخست رده‌ای عمومی و به یک معنا جهانی و سپس رده‌ای که به جامعه خود ما مربوط می‌شود.

ابتدا این را بگوئیم که زبان نه فقط ابزاری برای ارتباط و اندیشیدن، بلکه ابزاری برای سلطه اجتماعی و بازتولید این سلطه نیز هست. از این نقطه نظر در سطح جهانی چندین واقعیت ما را به تأمل بر می‌انگیزد:

۱- امروز نقشه زبانی جهان کاملاً با نقشه سیاسی جهان به گونه‌ای که در دوران استعماری و نواستعماری شکل گرفت انطباق دارد. این را می‌توان در تمام قاره‌ها دید. آنجا که زبان‌ها حفظ شده‌اند یا ما در حاشیه‌های دوردست و دست نیافتنی جهان بوده‌ایم (چین، ژاپن، خاور دور) و یا اراده قدرتمند یک موقعیت ژئوپلیتیک خاص و استراتژیک مانع از این کار شده (ایران) اما در مابقی جهان امروز انگلیسی، فرانسه، پرتغالی یا اسپانیایی در مکان و یا پهنه‌هایی گسترده‌اند که پیش از آن قدرت‌های استعماری در آنها وجود داشتند و همین قدرت‌ها این کار را کردند. موقعیت آفریقا که شمال و غرب آن کاملاً فرانسوی زبان و شرق آن کاملاً انگلیسی‌زبان است از این لحاظ گویاست اما در کشورهای چون برزیل (پرتغالی) منطقه کارائیب (فرانسوی)، هندوستان (انگلیسی) و غیره نیز این امر را می‌بینیم. امروز ما در سطح جهان با یک جنگ واقعی میان زبان‌ها و در واقع میان فرهنگ‌ها سروکار داریم که کسی که در این جنگ ببازد فرهنگ خود را ازدست داده است. از این رو به گمان ما امروز بیش از هر زمان دیگری ما نیاز به تقویت زبان فارسی به مثابه زبان میانجی دولت ملی داریم در عین آنکه باید زبان‌های قومی خود را نیز به مثابه ابزارهای فرهنگی و قدرتمندی برای افزایش انسجام و وحدت ملی تقویت کنیم.

۲- در سطح جهان با خروج از منطق تک قطبی بودن یک قدرت بزرگ (آمریکا و انگلیس) و تفوق یک زبان (انگلیسی) می‌توان به ساختاری رسید که در آن چندین زبان بین‌المللی وجود داشته باشند و چندین زبان بزرگ منطقه‌ای. این زبان‌ها باید بر اساس تجربه تاریخی و فرهنگ انباشت شده در هر یک از آنها انتخاب شود و گمان ما آن است که فارسی لزوماً یکی از زبان‌های بزرگ منطقه‌ای است.

۳- پی‌آمد این امر آن است که باید اصلاحی اساسی در روابط میان زبان‌ها اتفاق بیافتد و از حاشیه‌ای شدن زبان‌ها و از نابودی زبان‌های کوچک جلوگیری شود. زبان‌های انسانی بزرگترین میراث فرهنگی است که ما در اختیار داریم و از میان رفتن حتی یک زبان محلی با اندکی سخنگو به معنی از دست رفتن یک فرهنگ است که می‌تواند درون خود بارهای پر ارزش فرهنگی داشته باشد.

۴- زبان در عین حال در هر جامعه‌ای ابزاری برای قدرت است: تسلط داشتن بر زبان و استفاده از آن در موقعیت‌های متفاوت سبب نوعی سلسله مراتبی شدن جامعه می‌شود که

سپس خود را بازتولید می‌کند. تحصیلات و به ویژه تحصیلات دانشگاهی به معنایی در خدمت گسترش دایره واژگانی هستند که در زبان متعارف و مردمی از سطح دو تا سه هزار واژه فراتر نمی‌رود اما نخبگان و روشنفکران و کارشناسان می‌توانند حدود بسیار گسترده-تری را برای آن ایجاد کرده و به این ترتیب بسیاری از افراد را از دایره آن خارج کنند. زبان امری است که درون یک جهان خرد، یک گروه کوچک اجتماعی معنا می‌یابد و در همان گروه ابتدا به مثابه ابزار قدرت در میدانی محدود (در معنای بوردیویی کلمه) به کار می‌رود و سپس روابط آن میدان را با میدان‌های دیگر اجتماعی و آن کنشگران را با کنشگران دیگر اجتماعی می‌سازد. در رابطه با ایران نیز می‌توان بر این ملاحظات تأکید کرد:

۱- نخست آنکه ایران کشوری است که در آن گفتمان گذار از سنت به مدرنیته بیش از صد سال است در میان نخبگان جریان دارد و رجوع به علوم اجتماعی و ادبیات این علوم به مثابه ابزاری برای کمک به این گذار در نظر گرفته می‌شود درحالی که این گفتمان (جدای از مشکلات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی این گذار) عملاً در سطح گفتمان نیز عقیم مانده است زیرا زبان در اینجا بسیار ناقص است. زبان این گفتمان زبانی است متعلق به دیگران که صرفاً از طریق استفاده از گروهی از واژگان برابر یکدیگر نهاده شده این توهم را به وجود می‌آورد که افراد از مفاهیم یکسانی سخن می‌گویند و آنها را یکسان می‌فهمند و باز این توهم را که این فهم رابطه‌ای منطقی با تاریخ واقعی و منشاء آن واژگان دارد در حالی که در هیچ مورد چنین نیست.

۲- نکته دوم این است که ما یک انقلاب بزرگ اجتماعی را تجربه می‌کنیم که همچون هر انقلابی تمامی ارزش‌ها، مفاهیم و واقعیت‌های اجتماعی را زیر و رو کرده است و در حال متحول ساختن شدید جامعه و کنشگران و موقعیت‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و غیره است که این امر طبعاً نیاز شدید به واژگان جدید را به وجود می‌آورد.

۳- ایران، در عین حال کشوری است که شاهد دو دوره بزرگ ترجمه در تاریخ جدید خود بوده است: نخست دوره‌ای که در فاصله سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ قرار می‌گیرد و دوره بعدی، دوره‌ای که از نیمه دهه ۱۳۷۰ آغاز شده و تا امروز ادامه دارد. این امر نیز نیاز به واژگان جدید را افزایش می‌دهد. به خصوص در حوزه علوم اجتماعی که تولید اساسی آن عمده‌تاً در چند کشور جهان (کشورهای فرانسوی و انگلیسی‌زبان) انجام می‌گیرد.

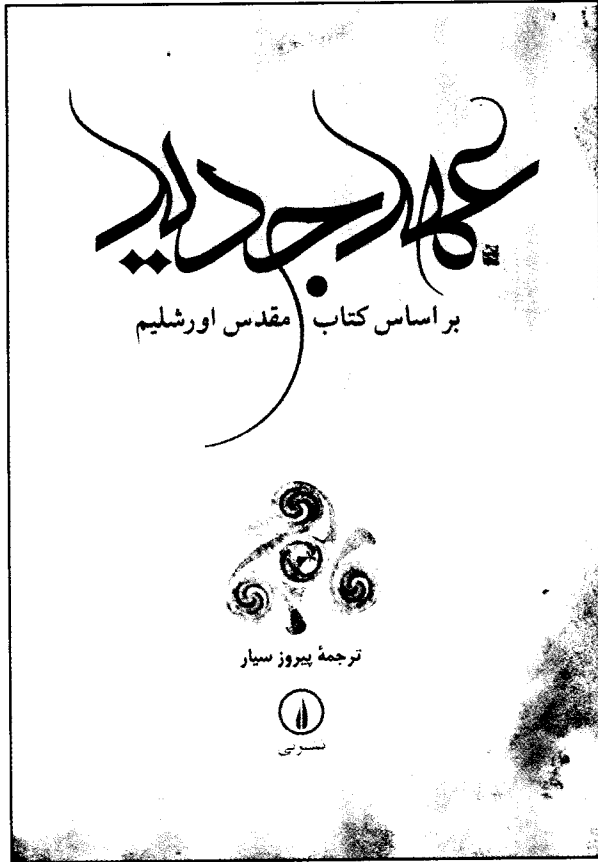
در این میان دو استراتژی اصلی در ترجمه متون علوم اجتماعی وجود داشته است. نخست استراتژی نسل قدیمی مترجمان که معتقدند در برابر هر واژه باید واژه‌ای معادل را در ادبیات غنی فارسی یافت و قرار داد. و دوم استراتژی کسانی که معتقدند باید بر اساس

پیشوندها، پسوندها و کلماتی که می‌توان در ادبیات فارسی جدید و قدیم به دست آورد دست به واژه‌سازی زد. من بیشتر به گروه اخیر تعلق دارم زیرا بر این باور هستم که برابر نهادن واژه‌ها به صورت کلمات معادل نمی‌تواند به ما برای ایجاد رابطه‌ای منطقی و فکری میان واژگان، که امری ضروری است، کمک کند.

در واقع در واژگان علمی اروپایی، از آنجا که این واژگان اغلب در قرن نوزده براساس ریشه‌های یونانی و رومی ساخته شده‌اند، رابطه‌ای منطقی وجود دارد. وقتی ما از کلماتی با پیشوند con یا com استفاده می‌کنیم همواره در ذهن خواننده اروپایی مفهوم گذار و انتقال وجود دارد و یا پیشوندهای tra - trans همواره معنای همراهی را می‌رساند، اما ترجمه کلمات اروپایی با این پیشوندها هیچ رابطه معنایی با یکدیگر را در سیستم شناختی خواننده ایجاد نمی‌کنند و از همین رو ما به کژ فهمی‌ها و ادراک‌های نادرست از واژگان و نیز ساختارها می‌رسیم. ترجمه با تکیه بر ریشه‌ها و با استفاده از پیشوندها و پسوندها شاید ما را به زبانی برساند که در کوتاه مدت خوانایی بسیار زیادی برای افراد غیرمتخصص نداشته باشد، اما مسلماً در دراز مدت می‌تواند تا اندازه‌ای پیوندهای معنایی را از طریق ریشه‌ها بین کلمات ایجاد کند. اما حتی از این هم که بگذریم اصولاً قرار بر آن نیست که هر کس با هر تخصصی هر چیزی را در هر زمینه‌ای بخواند.

امروز متأسفانه در کشور ما هر کس با سواد اندک و بدون داشتن تخصص و صرفاً با اتکا به سواد اندکی در یک زبان خارجی دست به ترجمه سخت‌ترین و تخصصی‌ترین متون می‌زند و از آنجا که بازار کتاب بر اساس مدهای موجود بسیاری از آثار را می‌پذیرد (نظیر آثار پسامدرن‌ها) بدون آنکه خوانندگان واقعاً آنها را بخوانند و یا استفاده‌ای برایشان داشته باشد. این امر ما را به درون چرخه باطلی می‌اندازد که ثمره‌اش وضعیت آشفته و بی‌در و پیکر ترجمه و پایین و بی‌ارزش بودن ترجمه‌ها به خصوص در حوزه علوم اجتماعی است که البته شامل همه ترجمه‌ها نمی‌شود ولی اکثریت آنها را در بر می‌گیرد ما در واقع این مؤلفان را از خلال ترجمه به «کشتن» داده‌ایم. اما برای خروج از این وضعیت ما نیاز به تأمل و هم‌فکری و به خصوص تربیت نیروهای جوانی داریم که کار ترجمه را بسیار جدی‌تر از آن بگیرند که امروز با آن روبرو هستیم. و همواره در یاد داشته باشیم که ترجمه یکی از مهم‌ترین فرآیندهای شناختی و فکری انسان است.

برای گریز از سرنوشت غم‌انگیز و هراسناکی که «بابل واژگون»، یعنی بازگشت به جهانی با زبانی واحد، فقرزده و بی‌رمق، می‌تواند برای ما به همراه بیاورد باید هر چه بیشتر مترجم و ترجمه را قدر بدانیم و در زمینه تربیت مترجمان جدید فکری اساسی بکنیم. □



پرونده یک ترجمه: عهد جدید

- گفتگو با پیروز سیار درباره ترجمه «عهد جدید»
بزرگ‌ترین دستاورد مسیحیت‌شناسی ایرانی
ترجمه‌ای دوران‌ساز
ترجمه‌ای بی‌نظیر و بی‌سابقه
ترجمه عهد جدید بر اساس کتاب مقدس اورشلیم
گزارشی از ترجمه عهد جدید
- علیرضا اکبری
بهاء‌الدین خرمشاهی
کامران فانی
مصطفی ملکیان
کشیش میشل آقامالین
پیروز سیار